

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

فرستنده: کبیر توخی و یادداشت پورتال  
۱۲ نومبر ۲۰۱۸

## توضیح سایت سياهگل:

مقاله "ستالینیسیم و مسأله بوروکراسی در جامعه شوروی" در سال ۱۳۵۳ از سوی چریکهای فدائی خلق ایران در پاسخ به سوالات گروهی از مبارزان در خارج از کشور که در ارتباط با سازمان بودند، نوشته شده است. این مبارزان در آن زمان تحت نام "جبهه ملی در خاورمیانه" فعالیت می کردند. تضاد بین این جریان سیاسی و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در سال ۱۳۵۵، بعد از ضربات دشمن به سازمان شدت یافت و منجر به قطع ارتباط کامل بین دو طرف گردید.

چاپ مجدد مقالات "ستالینیسیم و مسأله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی"، "خطوطی در طرح مسأله ستالین" و "جواب ما به "خطوطی در طرح مسأله ستالین"، در تداوم تلاش برای باز نشر آثار دهه پنجاه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران صورت می گیرد.

۲ اکتوبر ۲۰۱۸

\*\*\*\*\*

## جواب ما به "خطوطی در طرح مسأله ستالین"

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

نوشته رفقاء زیر نام "خطوطی در طرح مسأله ستالین" در انتقاد به مقاله "ستالینیسیم و مسأله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی" است.

۱- نخست رفقاء ضرورت برخورد علمی با مسأله ستالین، تأیید ستالین و دفاع از آن در مقابل رویزیونیست ها، تروتسکیست ها، سوسیالیست های راست و مبلغان بورژوازی و نیز ضرورت انتقاد از ستالین به عنوان یک مسأله درونی جنبش کمونیستی را به درستی تشریح کرده اند ولی شیوه ای که برای برخورد با این مسأله برگزیده اند، به تصور ما نادرست است، رفقاء نخست پنج شیوه برخورد با ستالین را شمرده اند و آن گاه چهار شیوه را نادرست دانسته و شیوه پنجم را به عنوان شیوه برخورد درست پذیرفته اند. متأسفانه رفقاء شیوه برخورد علمی با این پدیده را که با بیان خود از قاطعیتش کاسته اند، جزء چهار شیوه غلط نامیده اند و شیوه برخوردی را که خود درست پنداشته اند مبتنی بر "فرضیه عامل ها" و در نتیجه ایده آلیستی است.

در جزء چهار شیوه یاد شده، رفقاء می گویند که شیوه برخورد زیر با ستالین غلط است: "تحلیل اقدامات او و نشان دادن محاسن و معایب، با گرایش به توجیه تاریخی آن ها".

باید بگوئیم که عبارت "گرایش به" را که از قاطعیت جمله یاد شده می کاهد از آن حذف کنیم، این تنها شیوه برخورد علمی با مسأله ستالین است. البته باید گفت که عبارت نشان دادن محاسن و معایب هم اضافی است، ولی چون ما از کلیات جهان بینی یک دیگر باخبریم، در نتیجه این عبارت نمی تواند مفهوم را تباه سازد، در غیر این صورت عبارت "محاسن و معایب" کلی حرف برمی دارد. آری از دیدگاه مارکسیسم با مسأله ستالین دقیقاً باید چنین برخورد کرد، تحلیل اقدامات او، با توجیه تاریخی آن ها. مارکسیسم راه دیگری برای حل این مسأله نمی شناسد، زیرا هر پدیده اجتماعی دارای توجیه تاریخی است. استثناء مانند هر حقیقت دیگری یک حقیقت نسبی است، به عبارت دیگر وقتی می گوئیم فلان پدیده استثنائی است این بدان معنی است که آن پدیده نسبت به قانونمندی مشخص استثنائی است و گر نه، استثناء به طور مطلق از نظر ماتریالیسم دیالکتیک معنی ندارد. در مورد مطالعه یک قانونمندی مشخص و محدود تاریخی می توانیم بگوئیم فلان (۱) پدیده استثنائی است اما در مورد توجیه تاریخی مسائل نمی توانیم بگوئیم، فلان موضوع با فلان پدیده استثنائی است و از نظر تاریخی قابل توجیه نیست. جامعه عالی ترین شکل حرکت ماده است و قانونمندی حاکم بر این حرکت را نمی تواند لب شکری، دماغ قلمی و بزرگی مغز یک فرد نقض کند. به عبارت علمی، قانونمندی حاکم بر طبیعت نمی تواند در حوزه قانونمندی تکامل جامعه استثناء ایجاد کند. اگر کسی استعدادش کم باشد و این ناشی از یک عیب بیولوژیک باشد، تاریخ هرگز اجازه نمی دهد که این امر قانونمندی تکامل جامعه را نقض کند، خیلی بسادگی مسأله را حل کند، او را می فرستد تا پاسبان شود و دیگر در رأس انقلاب اکتوبر نمی گذارد. اما اگر تاریخ به استعداد، لیاقت و غیره نیاز داشته باشد، خیلی بسادگی می تواند از گوشه و کنار جامعه افراد مورد "نیاز" خود را پیدا کند. استعداد و لیاقتی که در صورت عدم احتیاج تاریخ بی ثمر می ماند و یا در محدوده کوچکی مؤثر می افتاد. اگر تاریخ نیاز به خشونت، قاطعیت و خلاصه سجایای شخص ستالین نداشت، این خشونت و قاطعیت می توانست در محدود یک کارگاه کوچک ریسندهی، یک کلاس درس (به عنوان یک معلم خشن و قاطع) یا یک خانواده محدود شود. پس تأثیر سجایای فردی یک رهبر بر تاریخ، خود جزء قانونمندی تاریخ است. اگر ستالین نبود، تاریخ می توانست برای سرکوب خرده بورژوازی نیرومند روسیه (۲) و برای مقابله با اژدهای زخم خورده امپریالیسم، هزارها ستالین دیگر از گوشه و کنار جامعه پیدا کند و یا از میان رهبران موجود خود تربیت نماید. پس مسأله نقض شخصیت ستالین در انتزاع ذهن ما است. به عبارت دیگر ما چهره‌ای از پدیده را منتزع می کنیم تا بهتر بتوانیم آن را مطالعه نمائیم و بدین جهت است که هر لحظه باید به خودمان هشدار بدهیم که عامل ذهنی چیز مستقلاً نیست تا دچار ایده‌آلیسم نشویم. مثالی بزینیم تا موضوع روشن تر شود: در علم هندسه ما در تعریف سطح می گوئیم دو بُعد دارد، یعنی اگر به شکل مربع مستطیل باشد فقط دارای درازا و پهنا است. این صرفاً محصول انتزاع ذهن ما است و گر نه چنین چیز عجیبی در طبیعت نمی تواند وجود داشته باشد. تنها چیزی وجود دارد که چهار بُعد داشته باشد (در مکعب مستطیل درازا، پهنا، ضخامت و بُعد زمان)، یعنی ما آمده‌ایم و نمودی یک جانبه از حجم را منتزع کرده‌ایم تا بتوانیم آن را مطالعه کنیم، ولی در حین مطالعه همواره باید به یاد داشته باشیم که چیزی به نام سطح وجود خارجی ندارد.

پس نمی توانیم عامل ذهنی را به طور مطلق منتزع کنیم و آن را به عنوان یک عامل قائم به ذات در تکامل تاریخ در نظر بگیریم و به این نتیجه برسیم که "شرایط جامعه مجموعه واحدی است که می شود آن را هنگام چنین مقایسه‌ای به سهولت از دو طرف معادله برداشت". آری ما می دانیم که عامل آگاهی نقش تعیین کننده دارد، ولی سرعت تیری هم که از کمان رد و قلب هدف را سوراخ می کند نقش تعیین کننده دارد. مثالی بزینیم انتقاد یک رفیق در تصحیح خط مشی

رفیق دیگر نقش تعیین کننده دارد ولی کسی که تاریخ را مطالعه می کند باید خود شیوه انتقاد به طور کلی و انتقاد صریح یک رفیق از رفیق دیگر و حتی تمام محتوای آن انتقاد مشخص را دقیقاً ناشی از شرایط مشخص اجتماعی و تاریخی بداند. مثالی دیگر، فرض کنیم سازمان ما در مورد یک مسأله مشخص سیاست مشخص "الف" را در نظر گرفته است، رفیقی معتقد است که این سیاست غلط است و باید سیاست مشخص "ب" را به جای آن برگزید. طبعاً انتقاد کلی رفیق چنین است که در شرایط موجود، هم امکان پذیرش سیاست مشخص "الف" وجود دارد و هم امکان پذیرش سیاست مشخص "ب". منتهی چون سیاست مشخص "الف" غلط است، او برای پذیرش سیاست مشخص "ب" مبارزه می کند. روشن است که این یک انتزاع درست علمی است که رفیق انجام داده است تا نقش خود را به عنوان جزئی از شرایط موجود بازی کند. این انتزاع رفیق فقط برای یک نتیجه گیری مشخص دارای اعتبار است و آن را نمی توان به صورت یک فرمول تاریخی در آورد و چنین گفت که در شرایط مشخص هم امکان پذیرش سیاست مشخص "الف" وجود دارد، هم امکان پذیرش سیاست مشخص "ب". این ناشی از این است که رفیق انتقاد کننده، خودش را از تاریخ حذف کرده است و اگر این حرف را یک تاریخ نگار هنگام مطالعه تاریخ بگوید، به معنای این است که او می خواهد خودش را در واقعه تاریخی مورد بحث به عنوان یکی از شرکت کنندگان واقعه داخل کند. اما از سوی دیگر آیا این رفیق انتقاد کننده کیست؟ از آسمان آمده است یا خودش محصول تاریخ، چنین باید توجیه کرد،

۱- سجایای شخصی ستالین نمی توانسته نقش قاطع و تعیین کننده‌ای در تاریخ سی ساله سوسیالیسم در شوروی داشته باشد ولی بر این دوره تأثیر قابل توجه داشته است.

۲- تأثیر سجایای شخص ستالین بر دوره سی ساله سوسیالیسم در شوروی، خواست مشخص و دقیق قانونمندی تاریخ است. وقتی که ما برای تراشیدن مادامان چاقوی تیزی پیدا می کنیم، در این جا نقش تعیین کننده را در خوب تراشیده شدن مداد، خواست مشخص ما داشته است. به ویژه اگر تصمیم ما برای خوب تراشیده شدن مداد قاطع باشد و امکانات مان برای تهیه چاقوهای مختلف نیز زیاد باشد. تاریخ هر دوی این شرایط را به اندازه کافی دارد: هم درخواست خود کاملاً مصمم است و هم طیف وسیعی از سجایای شخصی‌های گوناگون را در اختیار دارد و نیز می تواند تربیت کند. این اصل دوم را شاید در قالب بیت زیر بتوان بیان کرد:

**تیر چون از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد**

اما شیوه‌ای که رفقاء برای برخورد با مسأله برگزیده‌اند چنین است:  
"تحلیل اقدامات او و نشان دادن محاسن و معایب، با در نظر گرفتن شرایط تاریخی و نیز شرایط خاص یعنی نقش رهبری (عامل ذهنی)".

در اینجا "شرایط تاریخی" با "شرایط خاص" به عنوان دو عامل متوازی در تکامل تاریخ آمده است و این "شرایط خاص"، عامل ذهنی است. پایه فلسفی این گفته رفقاء آشکارا "دوالیسم" کانت و دکارت است که خیال آشتی ماتریالیسم و ایده آلیسم را دارد. دوالیسم به هیچ وجه قادر به توجیه مستقل پدیده‌ها نیست و در قضاوت‌های خود بین مونیسم ماتریالیستی و مونیسم ایده‌آلیستی در نوسان است و درست بدین جهت است که رفقاء در اواسط نوشته خود کاملاً به ایده‌آلیسم رسیده‌اند و در مورد نقش شخصیت در تاریخ چنین گفته‌اند:

"ما هم معتقدیم که در شرایط واحد، می توان سیاست های متفاوت را اتخاذ کرد و صحت و عدم صحت این سیاست ها مربوط به تعیین کننده سیاست، یعنی رهبری و عامل آگاهی است. شرایط جامعه مجموعه واحدی است که می شود آن را هنگام چنین مقایسه‌ای به سهولت از دو طرف معادله برداشت".

فکر می‌کنیم نیاز به اثبات نداشته باشد که رفقاء در این نظر خود، در واقع فقط تیر و کمان را دیده‌اند و کماندار را ندیده‌اند. در شرایط واحد چگونه می‌توان سیاست‌های متفاوت اتخاذ کرد، آیا این امر ناشی از این است که رفقاء شرایط مادی را به طور مکانیکی در نظر گرفته‌اند و شرایط ذهنی را نیز به عنوان چیزی جدا از آن، و همین منشاء دوآلیستی قضاوت آنان است که بعد براحتی به مونیسم ایده‌آلیستی گذر کرده است. وقتی ما می‌گوئیم عامل ذهنی و از جمله نقش رهبری در تکامل تاریخ مؤثر است، این حاصل و پرورده شرایط اجتماعی است. اگر تاریخ را از دیدگاه مونیسم ماتریالیستی مطالعه کنیم می‌بینیم که وجود آن رفیق و نوع فعالیتش برای تغییر سیاست سازمان جزء غیرقابل اجتناب شرایط است و اگر ما این رفیق را تأیید می‌کنیم به این معنی نیست که بگوئیم ای کاش ده تا از این رفیق‌ها داشتیم و اگر او را رد می‌کنیم به این معنی نیست که بگوئیم ای کاش این رفیق نمی‌بود. بلکه رد یا قبول رفیق از جانب ما به معنای این است که خودمان در تغییر جهان بیشتر و بهتر دخالت کنیم. در واقع اگر کسی بعد از ما تاریخ ما را مطالعه کند باید درسی را که ما از وجود آن رفیق گرفته‌ایم نیز یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر بداند، چیزی که به تصور خود ما اختیار است.

پس از نظر علمی ما باید معتقد باشیم که طبیعت و جامعه دارای قانونمندی است و چه در طبیعت و چه در جامعه دقیقاً و مو به مو هر آن چه که باید اتفاق بیفتد اتفاق می‌افتد و ذره‌ای گریز از آن نیست، اما از نظر سیاست عملی، ما باید با منتهای توان مان برای تغییر طبیعت و اجتماع کوشش کنیم و تلاش نمائیم که خواست خود را برآوریم. اما آیا این دو عقیده با یکدیگر ناسازگار نیست؟ می‌گوئیم نه، نیست. زیرا وجود ما و خواست ما و تلاش ما خود جزئی از شرایط برای تکامل طبیعت و جامعه است که خود محصول شرایط قبلی است. همین کلمه "باید"ی را که ما می‌گوئیم خود دقیقاً ناشی از شرایط است. به عبارت دیگر از نظر ماتریالیسم دیالکتیک، جبر و اختیار در تضاد مطلق با یک دیگر نیستند. اختیار حالت خاصی از جبر است. اختیار عبارت است از تشخیص جبر. وقتی کسی می‌پذیرد که باید چریک شود، می‌آید و می‌شود (لازم به یادآوری است که پذیرش منطقی صرف منظور نیست، منظور پذیرش منطقی و عاطفی است، زیرا که شناخت منطقی قسمت عمده‌ای از شناخت هست، ولی تمام آن نیست، قسمت دیگر شناخت، شناخت عاطفی است). پس چریک شدن یک فرد، ممکن است از نظر او اختیار باشد، ولی از نظر مطالعه‌کننده تاریخ جبر است، ولی رفقاء دامنه اختیار انسانی را چنان وسعت می‌دهند که نتیجه می‌گیرند "در شرایط واحد، می‌توان سیاست‌های متفاوت را اتخاذ کرد" و بعد می‌گویند که می‌توان شرایط جامعه را "به سهولت از دو طرف معادله برداشت". متأسفانه این چیزی به جز مونیسم ایده‌آلیستی نیست. رفقاء نخست با کمک دوآلیسم، مونیسم ماتریالیستی را رد می‌کنند و عامل ذهنی را در موازات شرایط اجتماعی قرار می‌دهند، سپس شرایط اجتماعی را "از طرفین معادله" حذف می‌کنند و به مونیسم ایده‌آلیستی می‌رسند.

به هر حال، این در مورد منشاء فلسفی نظر یاد شده رفقاء، حال از نظر جامعه‌شناسی گفته رفقاء را مورد بحث قرار دهیم، پیش از این گفتیم که نظر رفقاء در این مورد مبتنی بر فرضیه "عامل‌ها" است. حال به شرح بیشتر این قضیه بپردازیم، ماتریالیسم تاریخی قبول دارد که در پیدایش هر واقعه تاریخی عامل‌های مختلفی مؤثر است، اما در این جا با پیروان فرضیه "عامل‌ها" مخالف است که ماتریالیسم تاریخی تمام این عامل‌ها را ناشی از یک عامل می‌داند و آن هم عامل اقتصادی است. در حالی که پیروان فرضیه "عامل‌ها"، این عامل‌ها را قائم به ذات می‌دانند.

ماتریالیسم تاریخی معتقد است که علت پیدایش جامعه، ضرورت تولید است، یا به بیان دیگر جامعه به منظور تولید به وجود آمده است. پس روابط بین انسان‌ها در تولید و توزیع و مصرف فراورده‌های تولیدی، یعنی اقتصاد، تنها عامل تکامل جامعه است. ماتریالیسم تاریخی، تأثیر عوامل مختلف را در هر واقعه تاریخی، تنها به صورتی می‌پذیرد که در

تحلیل علت پیدایش هر یک از آن عوامل، در آخرین تحلیل به عاملی برسیم. مثلاً در پاسخ این سؤال که آیا عامل مذهب توده‌ها در پیشبرد هدف‌های ما تأثیر مثبت و منفی بتواند داشته باشد یا ماتریالیسم تاریخی، پاسخ می‌دهد که عامل مذهب توده‌ها در پیشبرد تاکتیک‌های ما می‌تواند اثر مثبت و یا منفی داشته باشد، ولی در پیشبرد ستراتیژی ما تأثیری ندارد، زیرا حمایت توده‌ها از ستراتیژی ما را عامل اقتصادی تعیین می‌کند که مادر عامل مذهب است. در پاسخ این سؤال که آیا عامل رهبری در پیشبرد انقلاب مؤثر است یا نه؟ ماتریالیسم تاریخی پاسخ می‌دهد که آری مؤثر است، ولی عامل رهبری خود ناشی از عوامل دیگری است و سرانجام آن عوامل خود در آخرین تحلیل از عامل اقتصادی ناشی شده‌اند.

برای تشریح بیشتر این مطلب ناچاریم باز به سراغ فلسفه برویم، ماتریالیسم دیالکتیک معتقد است که تمام پدیده‌های گوناگون طبیعت، جامعه و تفکر انسانی یا به اصطلاح مادی و معنوی، همه جلوه‌هایی از حرکت ماده هستند. بنابراین منشاء وجود ماده است. (مونیسیم ماتریالیستی) روح وجود دارد، ولی شکلی از حرکت ماده است. احترام خاص فرزند به پدر در جامعه فئودالی وجود دارد ولی شکلی از حرکت ماده است. از نظر ماتریالیسم دیالکتیک، اشکال حرکت ماده به درجات، از پست تا عالی، تقسیم می‌شود. حیات حرکت بیولوژیک ماده است که از حرکت مکانیک ماده عالی‌تر و پیچیده‌تر است. جامعه عالی‌ترین شکل حرکت ماده است. راستا یا مسیر این حرکت، تولید فرآورده‌های مادی است. به زبان ساده، جامعه برای تولید است. پس جامعه در این مسیر، یعنی مسیر تولید فرآورده‌های مادی حرکت می‌کند و تکامل در این مسیر است. به عبارت دیگر منشاء مادی جامعه تولید است و روابط مختلف اجتماعی همه اشکالی و ترکیب‌هایی از حرکت انسان‌ها برای تولید، توزیع و مصرف آن است. در این جا مصداق خاص مونیسیم ماتریالیستی که می‌گوید منشاء تمام پدیده‌های گوناگون طبیعت و جامعه و تفکر انسانی وجود ماده است، چنین است که منشاء تمام پدیده‌های اجتماعی اقتصاد است. به عبارت دیگر عامل تمام پدیده‌های اجتماعی، اقتصاد است و عوامل دیگر همه شاخ و برگ آن هستند که اگر هر کدام از این عوامل را بگیریم و بخواهیم به ریشه‌اش برسیم، به اقتصاد می‌رسیم. نقش رهبری هم مانند هر پدیده دیگری تاریخی دارد. در کلمه‌های نخستین انسانی، نقش رهبری وجود نداشته، در جماعت‌های خانوادگی نقش رهبری به وجود آمده، در جامعه برده داری، فئودالی و سرمایه داری نقش رهبری اشکال گوناگون به خود گرفته و در آینده نیز از بین خواهد رفت. نقش رهبری در کادر فرماسیون‌های مختلف اجتماعی و نیز در جوامع مختلف دارای حدود مختلفی بوده ولی همواره باید این نکته را به یاد داشت که تأثیر بیش یا کم نقش رهبری ناشی از ضرورت‌های مشخص اجتماعی است. اگر ستالین حزب و دولت شوروی را در جریان جنگ دوم جهانی خوب رهبری می‌کند، البته مانعی ندارد که ما هم یک زنده باد نثارش کنیم، ولی این ضرورت جامعه است که یک رهبر مشخص برای یک کار مشخص تربیت و انتخاب کرده است. اگر خلاف این را بگوئیم مانند این است که معتقد باشیم تاریخ نه در شکست هیتلر تصمیم قاطع داشته است و نه قادر بوده است رهبر مناسبی برای مبارزه با هیتلر بپرورد، یا لاقلاً پیدا کند، اتفاقاً مرد نیرومندی پیدا شده و جامعه زیون و بی‌عرضه را هم به نوائی رسانده است.

خلاصه، قضاوت رفق دربارۀ نقش رهبری به همین محدود نمی‌شود. رفق در جای دیگر نوشته خود مطالبی گفته‌اند که آشکارا مبتنی بر فرضیه عامل‌ها است. "عامل‌هایی" که به روشنی قائم به ذات هستند و صریحاً رفق آن‌ها را در کنار "شرایط اجتماعی" (که گویا منظورشان عامل اقتصادی است) و موازی با آن قرار داده‌اند. مثلاً این گفته رفق: "یک جامعه فقط حکم به وجود نوع خاصی از رهبری نمی‌دهد، در یک جامعه واحد می‌تواند لنین، ستالین، تروتسکی، خروشچف و صدها فرد دیگر رهبری را به دست گیرند که هر یک با دیگری تفاوت بسیار دارند. این که چه فرد واحدی رهبری را از این مجموعه به دست می‌گیرد، فرایند شرایط جامعه به اضافه حوادث و اتفاقات، به اضافه

خصوصیات فردی به اضافه حوادث بین المللی، به اضافه جنگ و جدال ها، به اضافه سیاست بازی، به اضافه زیرکی و هزاران هزار عامل (۳) دیگر است".

در این گفته رفقاء مبتنی بر فرضیه عامل ها و به قول خودشان "هزاران هزار عامل" است شکی نیست ولی چیزی که مهم به نظر می رسد و تذکر درباره آن قیل از تشریح مطلب اصلی لازم است این است که عبارت "شرایط جامعه" در گفته رفقاء دارای معنای مشخصی نیست. با توجه به این که رفقاء از سوئی "جنگ و جدال ها" و از سوی دیگر "حوادث بین المللی" و غیره را هم موازی با آن قرار داده اند، باید گفت منظور رفقاء از "شرایط اجتماعی"، "شرایط اقتصادی داخلی" است.

به هر حال، خلاف گفته رفقاء، یک جامعه در یک شرایط مشخص فقط حکم به وجود نوع خاصی از رهبری را می دهد. انکار این امر به معنی انکار ماتریالیسم تاریخی است و در این مورد به اندازه کافی سخن گفته ایم. اما در مورد اظهار نظر رفقاء راجع به رهبران انقلاب اکتوبر باید بگوئیم که رفقاء، لنین، تروتسکی، ستالین، خروشچف و خود جامعه شوروی را به طور متافیزیکی به صورت یک دسته اشیای جامد و بی حرکت که هیچ گونه ارتباطی هم با هم ندارند و فقط ممکن است اتفاقی با یک دیگر برخورد داشته باشند، در نظر گرفته اند.

اولاً جامعه شوروی در دوران تاریخ خود دارای مراحل مختلفی بوده و نمی توان در مورد امکان پذیرش رهبری، با نام "جامعه واحد" از آن یاد کرد. خروشچف هم در دوران زندگی سیاسی خود دارای مراحل متضاد بوده است. زمانی او یک کارگر معدن تند و انقلابی بوده و زمانی رهبری رویزیونیسم بین المللی. تروتسکی را هم اگر به تضاد درونی شخصیتش که همیشه او را این دست و آن دست کرده، زمانی سوسیالیسمش پیروز می شد و زمانی اندویدوالیسمش، توجه کنیم می بینیم که او هم در زندگیش دارای مراحل کاملاً متضاد بوده ولی هیچ گاه سوسیالیسم او قادر به تسلط بر زندگی اش نشده و همیشه کمابیش عنان وجود او به دست اندویدوالیسم افتاد.

با این حساب اگر جامعه شوروی را در زمان انقلاب اکتوبر و در زمان حیات لنین در نظر بگیریم می بینیم که این جامعه به جز لنین هیچ کس دیگری را نمی توانست به رهبری ببیزد و فکر می کنیم که شکی هم در این حرف نیست. اما در مورد ستالین هنگامی که لنین در بستر مرگ بود بسیاری از اعضای حزب به ویژه اپوزیسیون درون حزب مرتب از ستالین شکایت می کردند. این امر لنین را که در عین اعتراف به خشونت ستالین و شکوه کردن از این موضوع سرانجام او را تأیید می کرد و همواره دفاع از او را به عهده می گرفت، بر آن داشت که نامه ای به کمیته مرکزی حزب بنویسد و صریحاً از آن ها بخواهد که اگر شخص دیگری را که دارای تمام محاسن ستالین باشد ولی معایب او را نداشته باشد می شناسد، ستالین را بلافاصله از دبیر کلی حزب بردارند و چنین شخصی را به جای او بنشانند (۴). با این که حرف لنین در آن زمان برای حزب مانند آیت بود ولی حزب این سفارش لنین را نپذیرفت و ستالین را در دبیر کلی باقی گذاشت. البته این نامه لنین در واقع یک تاکتیک مقابله با مخالفان ستالین بود ولی اگر در حزب مخالفان ستالین زیاد بودند می توانستند به عنوان یک بهانه از آن استفاده کنند.

واقعیت این است که چه در آن زمان و چه سال ها بعد، تا زمانی که ستالین زنده بود، هیچ کس دیگری به جز او نمی توانست به رهبری حزب و دولت برسد و اگر ستالین هم مثلاً در یک حادثه رانندگی کشته می شد، طبعاً جامعه شوروی قادر بود که ستالین دیگری برای سرکوب خرده بورژوازی مقاوم داخلی و ازدهای زخم خورده امپریالیسم پیدا کند و تربیت نماید. هر حرفی خلاف این به معنای نفی اراده و توانائی تاریخ است.

اما در مورد تروتسکی، هیچ گاه و در هیچ لحظه ای امکان این که تروتسکی رهبر حزب و دولت شوروی شود وجود نداشته است، تا زمانی که تروتسکی دور و بر منشویک ها می گشت، که آن ها هرگز او را به چیزی نمی گرفتند و فقط

از او استفاده می کردند، مثلاً روزنامه شان را می گرداند (چنان که خودش می گوید)، در روزنامه شان مقاله می نوشت، علیه بلشویک ها تحریک می کردند و غیره، بنابراین امکان این که از طریق منشویک ها و در حکومت موقت فروری ۱۹۱۷ به جایی برسد وجود نداشت. از طریق دار و دسته سانتریستی خودش (یا به قول خود او غیرفراکسیون) هم هرگز امکان حتی نفوذ در بین توده ها هم نداشت (۵). بعد هم که به بلشویک ها پیوست، می بینیم که او فقط قادر بود در یک اپوزیسیون اقلیت درون حزب که با اکثریت فاصله بسیار عظیمی داشت نقشی داشته باشد و به هیچ وجه امکان به رهبری رسیدن او در هیچ دوره ای از تاریخ شوروی حتی قابل تصور نیست. در مباحثات و مشاجرات حزبی آراء طرفداران او حتی اجزاء رقم آراء اکثریت هم نمی شد چه در زمان حیات لنین و چه پس از مرگ لنین، نتیجه مباحثه درباره سندیکاها را به یاد بیاوریم (در زمان حیات لنین)، نتیجه مباحثات قبل از کنگره پانزدهم را به یاد بیاوریم (پس از مرگ لنین) و غیره. تازه تروتسکی در درون اپوزیسیون هم نه تنها رهبر نبود، بلکه جای ویژه ای هم نداشت. اپوزیسیون هم فقط از او انتقاد می کرد. دانشش و استعدادش در خدمت اپوزیسیون قرار می گرفت ولی هیچ کلاهی برای سر خودش پیدا نمی شد. پس از مرگ لنین، زینویف، کامنف با ستالین علیه او بیعت کردند. بوخارین هم رهاش کرد. خود او هم به این موضوع اعتراف دارد. تروتسکی فقط در زمان حیات لنین، به علت نقش تبعی بسیار شدیدی که نسبت به لنین داشت و به علت تسلط خیلی زیاد لنین بر شخصیتش، وظایف مهمی در حزب و دولت به عهده اش بود و جالب است چنان که خود تروتسکی می گوید در این دوره یکی از روزنامه ها نوشته بود لنین عقل انقلاب است و تروتسکی اراده آن. تازه در این شرایط هم او نتوانست مدت زیادی مسئولیت های مهم داشته باشد و همواره در لحظات تصمیم گیری های حساس کار را خراب می کرد. مثلاً صلح برست، یا تصمیم گیری های او در مورد جبهه جنوب. در نتیجه او همواره با افتضاح، خلع بد می شد. جالب این جاست که خودش هم همواره در پیش حزب و دولت شوروی مجبور به اعتراف به اشتباهات خودش شده و بارها توبه نامه نوشته، ولی بعداً زیرش زده و همان موضع سابق خود را گرفته.

با این همه آیا واقعاً می توان حتی برای یک لحظه تصور کرد که امکان رهبری تروتسکی بر حزب و دولت شوروی ولو در یک محدوده زمانی کوتاه هم که باشد وجود داشته است؟ به نظر ما فقط به شرطی ممکن است چنین تصور کرد که تاریخ انقلاب اکتوبر را نمایشنامه فرض کنیم.

اما خروشچف، یکم در سال های نخستین انقلاب اکتوبر و دوره حکومت ستالین که امکان روی کار آمدن خروشچف، از نظر موقعیت شخصی او در حزب حتی اصلاً مطرح هم نبود. دوم در این مدت حتی تا سال ها پس از مرگ ستالین امکان روی کار آمدن شخصی مانند خروشچف امکان پذیر نبود (خروشچف رویونیست منظور ما است). زمانی که شرایط اجتماعی پیدایش رویونیسم که آن را در مقاله "ستالینیسیم..." تشریح کرده ایم، در جامعه شوروی فراهم گشت، هزارها نفر از کسانی که در گذشته کمونیست های خوبی هم بودند رویونیست شدند. پرولتاریای شوروی نه شناختی از رویونیسم مدرن که یک پدیده تازه بود داشت و نه راه مبارزه با آن را بلد بود. در نتیجه رویونیسم رشد کرد و در حزب و دولت ریشه دواند. کلک های خروشچف و مسأله تصفیة کمیته مرکزی (به قول رفقاء کودتای یک شبه) و غیره همه نمودی از این جریان بزرگ اجتماعی بودند که بزرگترین انقلاب تاریخ را به سرازیری شکست سوق داد. البته هنوز نمی توان انقلاب اکتوبر را هم سرنوشت کمون پاریس دانست ولی همچنان که مارکس، انگلس و لنین علل شکست کمون پاریس و اجتناب ناپذیر بودن این شکست و درسی را که تاریخ باید از آن بیاموزد، ارزیابی کرده اند، ما هم باید انقلاب اکتوبر را بدین ترتیب مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم نه این که تحولات این عظیمترین رویداد تاریخ بشر را ناشی از خشونت ستالین، نیرنگ خروشچف، استعداد لنین و غیره بدانیم و توجه نکنیم که این ها علت نیستند

بلکه وسایلی هستند که تاریخ برای پیشبرد هدف های خود می سازد. این واقعاً بی اعتنائی مطلق نسبت به مارکسیسم است که ما علت اجتماعی پیدایش خشونت در خط مشی حزب و دولت شوروی را نادیده بگیریم و بخواهیم مسأله را با مطالعه در روانشناسی ستالین حل کنیم. درباره علت اجتماعی رشد کیش شخصیت جست و جو نکنیم و بگوئیم علت آن خودخواهی و خودپرستی ستالین است و خلاصه، "سیاست بازی"، "خصوصیات فردی" و "زیرکی" را در کنار "شرایط جامعه" و موازی با آن قرار دهیم.

ادامه دارد

### زیرنویس ها:

- ۱- لازم به یادآوری است که این چاره اندیشی محدود به امکانات علمی فعلی بشر است.
- ۲- قبل از انقلاب اکتوبر، لنین روسیه را کشور خرده بورژوازی نامیده است (گویا در کتاب دو تاکتیک).
- ۳- در این یک مورد، تکیه بر روی کلمات از ماست.
- ۴- لنین، منتخب آثار، جلد ۲، قسمت ۲، آخرین صفحه.
- ۵- به استناد گفته های لنین در مقاله "نقض وحدت در پرده فریادهای وحدت طلبی"، منتخب آثار جلد ۲، صفحه ۲۸۵ - ۳۱۶

### یادداشت:

احترام عمیق ما به تاریخ مبارزاتی "چریکهای فدائی خلق ایران" و موضعگیری سالم آنها در قبال شخصیت و عملکرد "ستالین"، مانع از آن نمی گردد، تا نیفرائیم:

از آن جایی که به نظر ما آنچه "ستالین" در مجموع ۱۹ جلد کلیاتش نگاهش و آنچه را در طول حیات پر بارش در عمل انجام نداده، چیز مجزائی نبوده بلکه در همه حالت ادامه خلاق افکار و عملکرد "لنین" بوده است و از آن جایی که شخص "ستالین" زمانی که می خواهد "لنینیزم" را تعریف نماید، آن را "مارکسیزم عصر امپریالیزم" می نامد و با در نظر داشت این که عصر حیات "ستالین" همان "عصر امپریالیزم" بوده است، لذا کاربرد "ستالینیزم" را که عمدتاً دشمنان "ستالین" و "دیکتاتوری پرولتاریا" در جهت تخریب حاکمیت پرولتری در شوروی بر سر زبانها انداخته اند، به هر نیتی که باشد درست نمی دانیم.

اداره پورتال AA-AA